



چند دیدگاه
در باره شوروی

۲ | بلشویسم و اتحاد شوروی





پرونده‌ی شوروی | دو

RADIO PANG | رادیو پانگ

پرونده‌ی شوروی | دو

بلشویسم و اتحاد شوروی

[از کتاب چند دیدگاه درباره‌ی شوروی]
ویرایش و بازنشر: کتاب فنگ



بازانتشار این جزوه آزاد بوده و توصیه می‌شود.

انتشارات رادیو فنگ | شهریورماه ۱۳۹۲

<http://www.radiofang.org>

این مجموعه بازنشر مقالات این کتاب است:

چند دیدگاه درباره‌ی شوروی

نویسندگان:

پل سوئیزی، رودلف بارو، ژورس مدودف، برنارد شوانس، فیلیپ
کاریگان، هاروی رمزی، دریک سهیر، پات کلاوسون، جان
ارنست، ماری مالوی، پادی کوئیک، دان ون آتا، آندرو وینیک

ترجمه:

علی مازندرانی

موسسه انتشارات آگاه

تهران | ۱۳۶۲

این مجموعه تقدیم می شود به

یاشار دارالشفاء

انتشارات کتاب فنگ

بلشویسم و اتحاد شوروی

نویسندگان: فیلیپ کاریگان، هاروی رمزی و دریک سهیر
مأخذ: نیولفت ریویو، شماره‌ی ۵۲۱، ژانویه - فوریه‌ی ۱۹۸۱

از سال ۱۹۱۷ بحث درباره‌ی ماهیت و کاستی‌های جامعه‌ی شوروی بین مارکسیست‌ها کمابیش مستمرا جریان داشته است. جدل مارکسیستی در مورد بلشویسم حتی از این هم پیشتر می‌رود. از این رو عاقلانه است بگوییم که در چه زمینه‌هایی حرف تازه‌ای داریم. طبعاً در زمینه‌ی فاکت‌ها چیزی برای گفتن نیست، بلکه به تئوری‌هاست که علاقه‌مندیم؛ تئوری‌هایی که فاکت‌های جا افتاده‌ای چون «عقب‌ماندگی» روسیه پیش از ۱۹۱۷ یا تلفات جهانی عظیم طبقه‌ی کارگر شهری در جنگ داخلی را در تحلیل‌های مارکسیستی اهمیت می‌بخشد.

توجه خاص ما به چیزی است که آن را معمای بلشویسم می‌نامیم. علت این که از واژه‌ی «معما» سود می‌جوییم آن است که می‌خواهیم مفروضات غالباً ناروشنی را توصیف کنیم که در بین طیفی از موضع‌گیری‌های مخالف مشترک است، و این اشتراک به ما امکان می‌دهد علی‌رغم اختلاف‌های شان، آنها را متشابه «مارکسیست»، «بلشویست»، و غیره بخوانیم. پس در باب این معمای به‌ویژه بلشویکی قصد داریم هم از زمینه‌ی مشترکی سخن بگوییم که تمامی مواضع عمده‌ی بلشویکی بر آن اساس استوارند، و هم این زمینه‌ی مشترک را از آن چه به بیان دقیق کلمه مارکسیسم می‌نامیم جدا کنیم. با توجه به شیوه‌ی رسمی افراطی کاربرد این مفهوم، ذکر دو توضیح روشن‌گر دیگر ضرورت دارد؛ نخست این که معمای بلشویسم را صرفاً قالبی تئوریک نمی‌بینیم. مفروضاتی که ما از آنها صحبت می‌کنیم همان قدر پراتیک‌های مادی، اشکال و عملکردها هستند که نظریات. مثلاً این مفروضات شامل نوع خاصی از حزب قبل از ۱۹۱۷ - حزبی غیرقانونی، شهری، با رهبران تبعیدی - و اشکال ویژه‌ای از دولت پس از ۱۹۱۷ می‌شود. این اشکال اجتماعی به همان مقدار که بخشی از تجهیز بلشویک‌ها برای مقابله با مشکلات پیش روی آنان بود، به درک‌شان از مارکس و کاربرد تئوری‌های او و یا تحلیل‌شان از تزاریسیم و امپریالیسم نیز مربوط می‌شد.

ثانیاً این معما را به مثابه‌ی چیزی ایستا و غیر قابل تغییر نمی‌بینیم، و به هیچ وجه فکر نمی‌کنیم چیزی جمع‌وجور و منسجم است. این معما محصول تاریخی یک قرن مبارزه است، و در این قرن، هم مبارزه‌ها و برخوردهای ساده بوده و هم سکوت‌ها و توقف‌ها. در واقع، ما دلیل خواهیم آورد که بلشویسم حول تضادی بی‌سابقه شکل گرفته که درست در بطن آن است. در مقاله‌ای به این کوتاهی نمی‌توان حق مطلب را ادا کرده، پیچیدگی بلشویسم را بشکافیم، اما از شیئی کردن آن نیز پرهیز خواهیم کرد. معمای بلشویسم ساختار

نهفته‌ی راز آمیزی نیست که به گونه‌ای در اعمال بلشویک‌ها متحقق می‌شود، بلکه ابزاری تحلیلی است که ما به کار می‌بندیم تا به بلشویک‌ها انسجام بخشیم. اگر در طول مطالعه‌ی این مقاله هر دوی این نکات به ذهن سپرده نشود، مطالب ما در معرض این خطر جدی قرار خواهد گرفت که از دیدگاهی ایده‌آلیستی مطالعه شود. علاقه‌ی ما به معمای بلشویسم در این مقاله دو جنبه دارد. بدواً به تاثیر آن در درون اتحاد شوروی توجه داریم. اما ضمناً بر این عقیده‌ایم که معمای شوروی بر بیشتر (هرچند نه بر تمامی) تحلیل‌های مارکسیستی از تجربه‌ی شوروی غالب است، حتی تحلیل‌هایی که انتقادآمیز است. این گرایش آثار منفی متعددی به بار آورده است. همه‌ی تحلیل‌های خرده‌گیرانه‌ی مارکسیستی، اغلب ارزیابی خود بلشویک‌ها را از چارچوبی که در آن عمل می‌کرده‌اند، مشکلاتی که داشته‌اند، و راه‌حلی که در دسترس‌شان بوده است، تکرار می‌کنند. اختلافات درون بلشویسم به مراتب بیش از مفروضاتی که مواضع مختلف مشترکاً داشته‌اند، مورد توجه قرار گرفته است. از همه‌ی این‌ها بدتر این‌که در متن تحلیل‌های مارکسیستی از اتحاد شوروی خود بلشویسم به ندرت موضوع مشخص مطالعه بوده است. خلاصه این‌که زمینه‌ی مشترکی که ما آن را معمای بلشویسم نامیده‌ایم، نقطه‌ی کور مارکسیستی باقی مانده است.

اتحاد شوروی: سه دیدگاه آشنا

تحلیل‌های انتقادی مارکسیستی از اتحاد شوروی را می‌توان به سه گروه عمده تقسیم کرد؛

۱ - دیدگاه تروتسکیستی کلاسیک، که احتمالاً «مندل» بهترین نمونه‌ی معاصر آن است، و می‌گوید اتحاد شوروی دولت کارگری از شکل افتاده و فاسد شده‌ای است. آنان معتقدند مناسبات تولیدی جامعه‌ی شوروی «اساساً» سوسیالیستی باقی مانده، اما این یک بوروکراسی انگلی است که به جای طبقه‌ی کارگر قدرت سیاسی را در دست دارد و از مزیت اقتصادی برخوردار است. اما این «کاست» حاکم طبقه‌ی حاکمی را تشکیل نمی‌دهد.

۲ - تئوری‌های دولت سرمایه‌داری، اتحاد شوروی را جامعه‌ای سرمایه‌داری می‌شناسند، هرچند از نوع جدید. کنترل دولت، که خود اقتصاد را کنترل می‌کند، اساس استعمار از کار دستمزدی و انباشت سرمایه گرفته می‌شود. به بیان «بتلهایم»، روسای حزب و دولت تشکیل‌دهنده‌ی طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار خاص، «بورژوازی دولتی» محسوب می‌شوند. صورت‌های مختلف این دیدگاه را می‌توان نزد حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در بریتانیا، حزب کمونیست چین (حداقل تا همین اواخر)، و دیگران از جمله «مارتین نیکولاس» و «شارل بتلهایم» یافت. آنها غالباً در مورد این مساله با هم اختلاف دارند که در چه زمانی و چگونه «دولت سرمایه‌داری» پدید آمد. مثلاً «تونی کلیف» از حزب کارگران سوسیالیست، دهه‌ی بیست و حزب کمونیست چین، سال‌های پس از ۱۹۵۳ را زمان دقیق شکل‌گیری دولت سرمایه‌داری می‌دانند.

۳ - تئوری‌های «طبقه‌ی جدید» قبول دارند که طبقه‌ی حاکمی در شوروی وجود دارد، اما نمی‌پذیرند که این طبقه بورژوازی است و هم‌چنین نمی‌پذیرند که اتحاد شوروی به شکلی سرمایه‌داری است. از نظر آنان، اتحاد شوروی نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی، بلکه فرماسیون اجتماعی جدید و تاریخی ویژه‌ای است. بعضی این فرماسیون را در مقایسه با سرمایه‌داری مترقی می‌دانند. تئوری‌های «طبقه‌ی جدید» «ریزی» و «شاختمن» قدیمی‌ترند؛ تئوری‌های تازه‌تر در این گروه متعلق به «جیلاس»، «ملوتی» و «سوئیزی» (در نوشته‌های اخیرش) است. این تئوری‌ها در این مورد که اتحاد شوروی دقیقاً چه نوع فرماسیون اجتماعی است و چه کسانی طبقه‌ی حاکم آن را می‌سازند با هم متفاوت‌اند.

در پس این بحث و جدل‌های تند و آتشین بین مواضع مختلف، دو موضوع اصلی نهفته است، نخست مفهوم

«خیانت» است؛ در واقع نقطه‌ی کانونی برجسته‌ی تبلیغات تاریخی مارکسیستی چه از نظر شخص‌گرایی آن و چه از نظر تاکیدش بر انگیزه و قصد. گفته می‌شود که دسته یا قشری با منافع خاص خود، که از نظر استراتژیک در بروکراسی دولتی و حزبی قرار گرفته است، در مقطعی «اخذ قدرت» کرده، ماشین دولتی را در جهت منافع خود به حرکت در می‌آورد. این شکل کلی بحث در انتقادات کمونیسم رسمی از «استالین» و انتقادات مائوئیست‌ها از «خروشچف» و «برژنف» است. در تبیین تروتسکیست‌ها نیز اتهام خیانت هست، اما حداقل در این مورد سعی می‌شود توضیح داده شود که چگونه این «خیانت‌ها» ممکن شد. و البته گره مساله در همین جاست. چه به زبان ساده، این چگونه انقلاب سوسیالیستی است که «دسته‌ای» و یا - در حد افراطی مضحک این دیدگاه - حتی فردی می‌تواند چنین آسان به آن خیانت کند؟ اگر چنین اتفاقی رخ داده است، بلافاصله باید توضیح داد که کدام تمرکز قدرت پیشینی است که به چنین نتیجه‌ای رسیده است. و برای این کار، تبیین شخصی و انگیزشی کافی نیست، بلکه تبیین ساختاری و تاریخی ضرورت می‌یابد.

دومین موضوع اساسی «عقب‌ماندگی» است که غالباً با بحث انزوا همراه است. ریشه‌ی این بحث دست‌کم به «کائوتسکی» و منشویک‌ها می‌رسد. حد افراطی این نظر به مسیر تکامل تاریخی ثابتی معتقد است که تمام جوامع باید از آن بگذرند، و می‌گویند چون انقلاب در «کشورهای صنعتی» رخ نداده بود، دولت اتحاد شوروی به ناچار به مثابه‌ی جانشینی از سرمایه‌دار انباشت‌کننده عمل کرد، و در این حال رده‌ی فوقانی آن به «بورژوازی دولتی» بدل شد. در واقع این موضع SWP است. دیگران مساله را پوشیده‌تر گفته‌اند. برای مثال، «تروتسکی» آشکارا از مسیر تکامل تاریخی ثابت سخن نمی‌گوید، مع‌هذا عقب‌ماندگی و انزوای روسیه را دلیل ظهور قشری می‌داند که از «استالین» حمایت کردند. هم‌چنین گاهی برای کشتار عظیم پروتلاریای شهری در جنگ داخلی اهمیت تعیین‌کننده‌ی قائل شده‌اند، هرچند مایه‌ی اصلی این بحث این فرض ضمنی است که توده‌های دهقانی «عقب‌افتاده» که جان سالم به در برده‌اند نمی‌توانستند سوسیالیسم را بنا کنند. از آنجا که کمونیسم همانا به سطح بالایی از تکامل نیروهای مولد نیازمند است، بحث «عقب‌ماندگی» را نمی‌توان به سادگی تزه‌های «خیانت» رد کرد. هرچند وسیعاً پذیرفته شده است که تکامل اقتصادی شرط ضروری کمونیسم است، اما این بدان معنی هم نیست که تمامی جوامع باید از مرحله‌ی سرمایه‌داری یا شبه سرمایه‌داری بگذرند. این تنها در صورتی می‌توانست درست باشد که سرمایه‌داری مجموعه‌ی منحصر به فردی از مناسبات اجتماعی را تشکیل می‌داد که قادر به ایجاد چنین تکاملی است. دشوار بتوان در چارچوب ماتریالیسم تاریخی چنین ادعایی کرد (هرچند اقتصاددانان بورژوا که از موضع «اقتصاد انسانی» عام خود حرکت می‌کنند، آسان‌تر می‌توانند چنین ادعایی کنند). ما هم‌چنین بر این عقیده‌ایم که «توسعه‌ی سرمایه‌داری برای بسیاری در کشورهای متروپل و در «جهان سوم» در واقع توسعه‌نیافتگی بوده است، در حالی که سوسیالیسم شواهد گسترده‌ای از امکان به وجود آوردن اشکال توسعه‌ی بدیل و مساوات‌طلب‌تری به دست داده است.

دهقانان: فقط «کیسه‌هایی از سیب‌زمینی»؟

بالاخص (به بیان تروتسکی) «دهقانان... که سرمایه‌داری از مسیر اصلی تکامل دورشان کرده است»، «وحشی‌گری سیاسی، بی‌شکلی اجتماعی، ناشی‌گری، و فقدان شخصیت»شان مشکل اصلی است. برای «لنین»، همین دهقانان «دریای دشمنان‌اند». این سطح نازل تکنیک نیست که عقب‌ماندگی دهقانان را برای سوسیالیسم خطرناک می‌سازد، بلکه عقایدی است که دهقانان داعیه‌ی حمایت از آنها را دارند. اما اینجا هم محل تردید است. مطمئناً این دیدگاه از هجدهم بروم «مارکس» ریشه می‌گیرد و کتاب مساله‌ی دهقانی

«کاتوتسکی» شواهد وسیعی در تایید آن به دست می‌دهد؛ هرچند که «مارکس» در عین حال به پتانسیل سوسیالیستی دهقانان روسی در آرایش اجتماعی توجه دارد. بلاشک امروز دیگر نمونه‌های انقلابات دهقانی موفقیت‌آمیز و جنگ‌های آزادی‌بخش ملی قرن بیستم بر روی تمامی این فرضیات ساده‌انگارانه در مورد آگاهی دهقانان خط بطلان کشیده است. چگونه انقلابات چین و ویتنام به دست طبقه‌ای می‌توانست انجام شود که هویت جمعی آن با «کسیه‌ای از سب‌زمینی» قابل مقایسه است؟ تجربه‌ی تعاونی‌های کشاورزی در چین و جاهای دیگر نشان می‌دهد که «فردگرایی خرده‌بورژوازی» که مارکسیست‌ها به طور سنتی در همه‌جا به دهقانان نسبت داده‌اند، گاهی است که کوه شده است. نکته این نیست که به جای کلیشه‌ی قدیمی «دهقان روسی کندذهن» تصویری تازه و رومانتیک از دهقان همیشه انقلابی بسازیم. بلکه مساله این است که دیگر نمی‌توان این برابری‌های مبتذل حیرت‌آور را پذیرفت که «عقب‌ماندگی» اقتصادی مساوی است با پس‌افتادگی سیاسی و اجتماعی، همان‌طور که نمی‌توان این هم‌بستگی معکوس را پذیرفت که پروتلیزه‌شدن وسیع «بلوغ» سیاسی لازم را به همراه می‌آورد.

آنچه مورد نیاز است تحقیقات خاص، تاریخی و ماتریالیستی از شرایط و طبقات ویژه است. اگر چنین تحقیقاتی در دسترس نباشد، اهمیت «عقب‌ماندگی» روشن نیست. توجه شود که نمی‌گوییم مهم نیست؛ هیچ ماتریالیستی نمی‌تواند منکر شود که سطح نازل تکامل قابلیت‌های تولید انسانی، به‌ویژه در شرایط خرابی‌های شدید پس از جنگ، نوع ساختمان سوسیالیستی‌ای را که می‌شود بنا کرد، شدیداً محدود می‌کند. اما صرفاً با یک رشته تعمیم‌های مشکوک در مورد تاریخ یا دهقانان نمی‌توان دریافت که این محدودیت‌ها کدام‌اند، چقدر محدودکننده‌اند و تا چه حد منابع را زایل می‌کنند (نمونه، کار «مازاد» در چین). چنین رویه‌ای همان‌قدر غیر ماتریالیستی است که غیر تاریخی. واقعیت امر این است که باید به چارچوبی بنگریم که عقب‌ماندگی و انزوای روسیه درون آن اهمیت می‌یافت. این‌ها هیچ‌کدام آن معضلاتی نیستند که با حل آنها روشن شود بلشویک‌ها از جهانی که درونش بودند چه دریافتی داشته‌اند، چگونه بر روی آن عمل کرده‌اند و آن را تغییر داده‌اند.

ریشه‌های معمای بلشویسم

بلشویسم تاریخ پیچیده‌ای دارد؛ دلیل این پیچیدگی ادا این نیست که بلشویسم به گونه‌ای شکل گرفت که با فراماسیون اجتماعی غامض و بعضاً تازه‌ای هم‌خوان باشد. همان‌طور که «تئودور شنین» دریافت است روسیه‌ی تزاری از بسیاری جهات نمونه‌ی کشوری بود که امروز آن را «جامعه‌ی در حال توسعه» می‌خوانیم؛ روسیه از یک نظر توسعه‌ی بسیاری یافت؛ در سال ۱۹۱۴، صنعت روسیه یک پنجم تولید جهانی را تشکیل می‌داد، و به داشتن تعدادی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های دنیا مفتخر بود. با این همه، تولید روستایی که اکثریت بزرگی از مردم را به کار گرفته بود، نیمه‌فئودالی بود؛ توسعه‌ی صنعتی شکل بسیار ویژه‌ی نیمه‌استعماری داشت (شکلی که امروزه دیگر کاملاً آشناست)، و در احاطه‌ی نواحی اجتماعی، اقتصادی و جغرافیایی خارج قرار داشت. در سال ۱۹۱۴، چهل و هفت درصد سرمایه‌ی صنعتی روسیه در خارج از کشور جریان داشت، و بیشتر وجوه لازم برای توسعه‌ی «داخلی» که تحت هدایت دولت بود، از محل وام‌های خارجی تأمین می‌شد. تعداد پرولتاریای واقعا منسجم و مبارز حداکثر چهار میلیون نفر بود و در مقابل آن بیش از صد میلیون روستایی وجود داشت. نقطه‌نظرهای غالب و بعضاً رقیب، وضعیت روسیه در بازار جهانی را ضعیف می‌دیدند، و از نیاز فوری به «مدرنیزه‌شدن» صحبت می‌کردند. اما این تغییرات به طور طبیعی رخ نمی‌داد، و این را به خصوص «استولپین» فهمیده بود. همه می‌دانستند که لازم است مناسبات درونی تولید روستایی و صنعتی و هم‌چنین مناسبات بین آن دو از بالا دگرگون شود. این کار امکان رهبری و مدیریت از خارج از نقطه‌ی تولید - بالاخص

توسط دولت تزاری- را فراهم آورد. درون این فرماسیون استبدادی، اشکال مختلف اپوزیسیون - لیبرالی، پوپولیستی و سوسیال دموکراتیک - یافت می‌شد.

مارکسیسم آن دوران این وضعیت منحصر به فرد را چگونه توضیح می‌داد؟ اولاً، در مقایسه با امروز، میزان متون و تحلیل‌های موجود بسیار محدود بود؛ بیشتر آثار مهم «مارکس» ناشناخته بود، و متون قابل دسترس نیز از طریق نوشته‌های بعدی «انگلس»، به‌ویژه آنتی‌دورینگ تفسیر می‌شد. ثانیاً این متون به سبک خاص اواخر قرن نوزدهم فهمیده می‌شد. تئورسین‌های بین‌الملل دوم، تا حدی برای رقابت با ایدئولوژی‌های بورژوازی معاصر از قبیل سوسیال‌داروینسم، در پی آن بودند که نظام فکری کاملی بسازند که طبیعت، تاریخ و جامعه را در بر بگیرد. آنان بر عملی بودن مسلک خود تاکید می‌کردند، و معتقد بودند که بر خلاف آرزوهای خیرخواهانه و احکام اخلاقی سوسیالیسم خیالی، مارکسیسم مبین قوانین اجتماعی و تاریخی ضروری و جهان‌شمول است. از جمله‌ی این قوانین تسلسل دوگانه‌ی تکامل بود. نخست، مراحل متوالی ضروری‌ای وجود داشت که تمامی جوامع به ناچار باید از آنها می‌گذشتند، و دلیل این اجبار حرکت نیروهای مولده به جلو بود. و دوم، در هر مرحله بین بخش‌های مشخص مناسبات اجتماعی، «اقتصاد» در «وهله‌ی آخر» زیربنا و تعیین‌کننده بود، و مناسبات سیاسی و فرهنگی روبنا و تعیین‌شونده. همان‌طور که «کولتی» عنوان کرده است، معنی آن‌چه گفته شد این بود که تولید خود به شکل کاملاً عقیمی فهمیده می‌شد؛ به مثابه‌ی پویش‌های فنی به اضافه‌ی قوانین لاینغیر اقتصادی. این تسلسل دوگانه امکانات سوسیالیسم را تقریر می‌کرد. هیچ انقلاب اجتماعی نمی‌توانست پیش شرط‌های فنی و اقتصادی - یعنی نسبت خاصی از جمعیت در شهرها، درصد معینی از نیروی کار در کارخانه‌ها، و غیره - را بیافریند (حتی اگر می‌توانست «پیش‌بینی کند») و به تنهایی پرولتاریا را از نظر فرهنگی برای بنای سوسیالیسم آماده کند. در این دیدگاه، آن‌چه اشکال «ماقبل سرمایه‌داری» خوانده می‌شد به طور مبهمی واپس‌نگر بود.

بت نیروهای مولد

نخستین تحلیل‌های لنین به درستی در چارچوب آن تحلیل‌های غالب تزاری و مارکسیستی جای می‌گرفت که روسیه را به مثابه‌ی کشوری در حال توسعه می‌دید، و بنابراین در مقابل استراتژی‌های سیاسی دیگر گروه‌های مخالف قرار داشت. دو نظر اساسی اولیه در تفکر بلشویکی از یک طرف با دیدگاه پوپولیست‌ها و سوسیال رولوسیونرها مخالف بود، و از طرف دیگر با طیفی از سوسیال‌دموکرات‌های «تجدیدطلب» (اکنونومیست‌ها، مارکسیست‌های قانونی، و بعدها منشویک‌ها). دسته‌ی اول راه مجزایی به سوسیالیسم می‌شناختند که از اشکال تولیدی به‌ویژه روستایی می‌گذشت؛ اشکالی که نمونه‌های آن از قبل در کمون‌های دهقانی روسیه یافت می‌شد. دسته‌ی دوم اصرار داشتند که ابتدا باید سرمایه‌داری را بسط داد، چون ضرورت اساسی انقلاب سوسیالیستی است. از این‌رو به طور عینی اشکال روستایی کمونی را ارتجاعی می‌دیدند. این نظر باعث شد آنان هم‌چون کسانی که در دهه‌ی ۶۰ و پس از آن به دنبال «بورژوازی ملی» می‌گشتند تا از آن به مثابه‌ی نیروی ذاتا مترقی در فرماسیون‌های اجتماعی تحت سلطه‌ی امپریالیسم و استعمار پشتیبانی کنند و به حمایت از اپوزیسیون «بورژوا» برخیزند. «لنین» مانند «پلخانوف» و «کائوتسکی» در مقابل پوپولیست‌ها از ضرورت نوعی صنعتی‌شدن سرمایه‌داری و مترقی‌بودن آن دفاع می‌کرد. اما برخلاف «تجدیدنظر طلبان» خشکه‌مقدس مارکسیست، او (در آغاز همراه پلخانوف، زاسولیچ، و دیگر منشویک‌های آتی در جمع ایسکرا) هر نوع حمایت عام را رد می‌کرد و تنها به اتحاد محمل‌های تاکتیکی با نیروهای سیاسی تازه‌بورژوا و بورژوا معتقد بود. هرچند شاید آن‌طور هم که بعض اوقات گفته می‌شد، موضع کلی لنین انسجام نداشت، اما سیاست استنتاجی او

به طور روزافزون بر تحلیلی از نیروهای طبقاتی در روسیه استوار بود که بسیار دقیق و واقع‌گرایانه بود. این گرایش مرسوم بلشویکی است.

بر اساس این نوع از مارکسیسم موجود و شکل‌نیافته و تحلیلی که از شرایط ویژه و تازه‌ی تزاریسم به عمل می‌آورد، بود که در آغاز بلشویک‌ها ضرورت ارتقاء و بسط اشکال تولیدی سرمایه‌داری را در حد معینی پذیرفتند. حمایت لنین از اصلاحات «استولپین» به سادگی در همین قالب جا می‌گیرد - اصلاحاتی که لنین معتقد بود باعث ایجاد دگرگونی‌های مترقیانه‌ی دهقانی طبق مدل کشاورزی کوچک آمریکایی به جای مدل اشرافی پروسی خواهد شد، و بر همین اساس بود حمایت بعدی او از «ضرورت» فراگیر شدن تیلوریسم (که اکثریت بلشویک‌ها از جمله لنین و تروتسکی هر دو آن را پذیرفتند)؛ یا کنترل اقتصاد با دست‌کاری‌های مالی، و یا استخدام متخصصین با دست‌مزد‌های بالا و ویژه. در اینجا ذکر این‌که چنین اقداماتی با اکراه و تحت شرایط مادی و خیم پذیرفته شده تا حدی درست است، اما بر اصل مساله سرپوش می‌گذارد.

فرض اصلی کماکان این است که نمونه‌های عالی سرمایه‌داری، درمان‌های طبیعی، ضروری و در واقع منحصر به فردی ارائه می‌دهند که ارتباط بین مسائل و این راه حل‌ها را ممکن می‌کند. به نظر می‌رسد در جاهای دیگر، درمان‌های غیرسرمایه‌داری برای مسائل مالی مهملک مشابه موثر افتاده است. برای مثال، استراتژی توسعه‌ی تعاونی که طی دهه‌ی سی و چهل در نواحی مرزی لم‌بزرع و تحت محاصره در چین را که برای اولین بار به آن مبادرت شد، باید نام برد. ممکن است جهت تعقیب اهداف مشابه در اتحاد شوروی شرایط لازم وجود نداشته است. هرچند که این مساله‌ای است قابل بحث اما خارج از حوصله‌ی این مقاله است. آنچه می‌توان با اطمینان گفت این است که تئوری‌های بلشویکی غالباً این احتمالات را یک‌سره کنار می‌گذاشتند، و سیاست‌های بلشویکی در عمل به همان مقدار که معمولاً اشکال تولید سرمایه‌داری در صنعت را هم چون کشاورزی تقویت می‌کردند، فعالانه این احتمالات را از بین می‌بردند. قضاوت درباره‌ی ختم‌شدنی بلندمدت و اقدام کوتاه‌مدت - در رابطه با تجدد و پیش‌شرط‌های آن - هر دو از ورای رشته‌هایی از تصورات به هم پیوسته صورت می‌گرفت.

گسستن از مارکسیسم «رسمی»

اما آن‌چه گذشت شرح کامل نحوه‌ی پیدایش معمای بلشویکی نیست. در واقع به اعتباری می‌توان گفت کم‌تر از نیمی از حقیقت است. قبل از انشعاب آشکار جنبش سوسیالیستی بین‌المللی بر روی مساله‌ی جنگ بزرگ در ۱۹۱۴، بلشویسم تدریجاً در حال بریدن از «مارکسیسم رسمی» بود. انقلاب ۱۹۰۵ حیاتی بود و مارکسیست‌های روسیه را مجبور کرد عادات کهنه‌ی «قیاس‌صوری» (به قول تروتسکی در ۱۹۰۸) را رها کنند و با «قوه‌ی محرکه‌ی انقلاب شوروی... چیزی که در حال حاضر در روسیه در جریان است» روبه‌رو شوند.

ناتوانی بورژوازی «لیبرال» و جنگندگی طبقه‌ی کارگر به روشنی آشکار شد. اما مهم‌تر این‌که انقلاب ۱۹۰۵، با انبوهی از شورش‌های دهقانی، به لنین آموخت که دهقانان می‌توانند انقلابی باشند. در آن‌چه می‌توان مضمون دست دوم کل آثار لنین نامید، بخشی از مفهوم این عبارت به وضوح تئوریزه شد. برای بقیه باید تا انقلاب دیگری - یعنی انقلاب چین - صبر می‌شد تا اهمیت کامل آن روشن شود. معنی این عبارت این است در درجه‌ی اول قبول دست‌آوردهای عملی و ثمرات تئوریک کارگران و دهقانان معمولی در طغیان بود. سرانجام در نوشته‌های ۱۹۱۷ (نامه‌هایی درباره‌ی تاکتیک، و مهم‌تر از همه ترزهای آوریل) این گسست‌های عملی نمایانده شد؛ ولی از آن‌جا که بر طبق سنت نبودند «کهنه بلشویک‌ها» را رنجاند. آنان به جای این‌که از تجربه

درس بگیرند، در پی چیزی بودند که لنین در «نامه‌هایی از دور» به استهزاء «تئوری خشک و خالی» نامیده بود. در نوشته مشهور «در سال‌های انقلاب ۱۹۰۵» لنین سترونی ناشی از دکماتیسم تئوریک را مورد نکوهش قرار می‌دهد، و در همان حال بر شجاعت انقلابی و توانایی‌های خلاق کارگران و «دهقانان بی‌سواد» هر دو تأکید می‌ورزد. همین نکات در متون مربوط به روزهای انقلاب، یعنی در مقالات «دهقانان و کارگران» و «به مردم»، بدون هیچ ابهامی تکرار شده است. خود همین گسست‌های عملی بهتر از تداوم تئوری استراتژیک به ممکن‌شدن انقلاب روسیه کمک کرد، حفظ پارهای از دست‌آوردهای آن را تضمین کرد و انقلاب به کمک جاهای دیگر شتافت. اما این گسست‌ها در سطحی رخ داد که می‌توان آن را امکان اعمال یک سیاست انقلابی نامید. اما در اکثر زمینه‌ها آن قدر پیش نرفت که برداشت‌های غالب بلشویکی از تکامل اجتماعی را به زیر سوال کشد. این مفاهیم کماکان حول ویژگی‌ها و ضوابطی دور می‌زدند که حاصل تجربه‌ی سرمایه‌داری بود. به دلیل همین تضاد، بلشویسم در معرض مبارزه‌ی مداومی بود تا ثمراتی را که این گسست‌ها به بار می‌آورد در مقابل صدماتی که از ره‌گذر عدم گسست‌ها وارد می‌شد، حفظ کند. تضاد فلج‌کننده در بطن بلشویسم در تصورات اصلی آن از تجدد و سیاست و فرهنگ سوسیالیستی نهفته است. اولی شامل تئوری‌ای است در باره‌ی نیروهای مولد، مبتنی بر رجحان اقتصادی اسلوب‌های سرمایه‌داری. دومی طالب عرض اندام هرچه آگاهانه‌تر، جمعی و تساوی‌جویانه‌تر از پایین است.

تضاد آنتاگونیستی است؛ هر سر این قضیه را که بگیریم، سر دیگر از بیخ و بن زده می‌شود. بلشویسم یقیناً رابطه‌ی اتوماتیک بین سطح نیروهای مولد و انقلاب سوسیالیستی را برید. اما این کار را تنها به این دلیل کرد که بگوید انقلاب «از پیش» می‌تواند تکامل نیروهای مولد را در چارچوبی که کماکان بر حسب مقولات نوسازی سرمایه‌داری اندیشیده می‌شد، سرعت بخشد - نظری که اتفاقاً به خودی خود مورد مخالفت ما نیست. در عام‌ترین سطح، آن چه در این جا مطرح است درک مارکسیستی از تولید است. بلشویسم تولید را به مثابه‌ی مجموعه‌ی مشخص و اجتماعاً بی‌طرف از تکنیک‌هایی می‌داند که لزوماً در هر «مرحله» از تکامل اجتماعی وجود دارد، و به کمک «قوانین اقتصادی» می‌توان آنها را شناخت و کنترل کرد. مناسبات تولید متغیرتر تلقی می‌شود. اما ویژگی‌های عمده‌ی استثمار سرمایه‌داری در درجه‌ی اول به مالکیت وسایل تولید توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار - و در مطلوب‌ترین شکل، کنترل بالفعل آنان - ربط داده می‌شود تا به طریقی که اشیاء واقعاً ساخته می‌شوند. مالکیت به نوبه‌ی خود کنترل دولت را به دست سرمایه‌داران می‌سپرد تا اطمینان حاصل کنند که قوانین منطبق با منافع‌شان است. برای حصول اطمینان از این که می‌توان در مسیر سوسیالیستی تکامل یافت، حرکت معکوس یعنی اخذ وسایل تولید و حفظ کنترل دولت بر آن کافی ارزیابی می‌شود. برای مثال، تیلوریسم یا مدیریت فردی را می‌توان تکنیک‌هایی «بی‌طرف» تلقی کرد که به درد تولید پیشرفته می‌خورد و از این رو «به طور عینی» مرفقی است، چون مناسبات تولید تنها مناسبات مالکیت فرض می‌شود.

تمایز اصلی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم خلاصه می‌شود به این که چه کسی چنین تکنیک‌هایی را در اختیار دارد، و عام‌تر این که این تکنیک‌ها برای کدام مقاصد اجتماعی و اخلاقی به کار بسته می‌شوند. مضافاً این که کنترل به معنی کنترل تولیدکنندگان بر زندگی خویش در داخل یا خارج محل کار نبوده، بلکه کنترل از طریق ارگان‌هایی ملی هم‌چون حزب و دولت در نظر گرفته می‌شود. این ابزارها از قبیل - انگاره‌های مطلوب خود بلشویک‌ها را مثال بزنیم - ماشین، پتک، چکش بدون هیچ تردیدی سوسیالیستی (متعلق به ما) به حساب می‌آمدند، و به خوبی قادر به کنترل اشکال تاسف‌آور اما ضروری تولید بودند.

باید تصریح کنیم که با ذکر این مسائیل به هیچ وجه قصد نداریم تفاوت‌های واقعی و مهمی را انکار کنیم که

در اثر چنین تغییر کنترلی در کیفیت زندگی مردم شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی رخ داده است. بلکه بیشتر می‌خواهیم به موانعی اشاره کنیم که استنباط بلشویک‌ها از تولید بر سر راه تکامل پاره‌ای پتانسیل‌های معین قابل آزادشدن گذاشته است. عقیده داریم که این استنباط آن‌قدر ضعیف است که اساسی‌ترین نیروهای مولد سوسیالیسم را نادیده می‌گیرد و در عمل از شکوفایی آن جلوگیری می‌کند؛ دانش طریقه‌های بهتر ساختن اشیاء که در اجتماع تولیدکنندگان مستقیم محصور مانده است. بدون آزادشدن این دانش، برنامه‌ریزی متمرکز به قیمت تحکیم مجدد رشته‌ای از مناسبات تولید که توسط تولیدکنندگان مستقیم پیشرفت کرده و بر یک سر آن حس بیگانگی است (تولید واقعا متعلق به آنان نیست) و بر سر دیگر آن انواع خراب‌کاری قرار دارد (که اشکال اصلی آن «عقب نگه داشتن» و «اطاعت محض» داشتن) است.

به بیان رسمی مارکسیستی، تضاد بلشویک‌ها را می‌توان به مثابه‌ی ترکیب منظمی از استراتژی اکونومیستی و تکنیک‌گرایانه نسبت به تولید، همراه با نگرشی اراده‌گرایانه نسبت به سیاست دید که در تعداد زیادی از دستگاه‌های تولیدی تبلور یافته است. صحنه‌ی فرهنگی شاهد مبارزاتی خشن و پر کشمکش است. مثلا مفاهیم تعلیم و تربیت ناشی از دیدگاه اکونومیستی کاملا با دیدگاه سیاسی متفاوت است.

اکونومیسم از استنباطی بر می‌خیزد که تولید را به مثابه‌ی یک رشته تکنیک‌های لازمی می‌پندارد که قوانین بی‌طرف بر آن‌ها حاکم‌اند. اراده‌گرایی متشابه‌ها به جای این‌که سیاست را درون تجمع‌های تولید ببیند و در باره‌ی شیوه‌های گذران زندگی در آنجا توجه داشته باشد، آن را به جزییات ختم‌شده دولتی تقلیل می‌دهد. بالاترین فرض‌اش این است که دولت می‌تواند مناسبات و اشکال سرمایه‌داری را کنترل کند. مطالعات اخیر بالاخص آثار «شارل بتلهایم» و «کارمن کلودین-اوراندو»، نیز به اکونومیسم بلشویک‌ها توجه مبذول داشته‌اند.

برعکس اراده‌گرایی بلشویک‌ها کمتر شناخته شده است، هرچند که بتلهایم در شتاب‌اش جهت اجتناب از اکونومیسم و به دلیل برداشت کاملا ایده‌آلیستی‌اش از «سیاست در سلطه» ناآگاهانه به آن باز می‌گردد. از نظر بتلهایم غالبا کار صرف به تقابل اهداف سیاسی با اهداف اقتصادی می‌رسد (که به نظر ما منظور مائو از شعار اصلی «سیاست در سلطه» این بوده است). این یک اشتباه نظری تاسف‌بار است. زیرا که ما معتقدیم اکونومیسم و اراده‌گرایی بلشویک‌ها دو روی یک سکه‌اند و باید یکسان مورد توجه قرار گیرند. آنها دو قطبی هستند که از همان سال ۱۹۱۷ ختم‌شده‌های بلشویکی در آن محدوده به طور ثابت نوسان داشته است؛ آنها هم‌ریشه‌اند، تناقضی در کار نیست. اشکال تولیدی نه تنها اهداف دیگرگونی سوسیالیستی هستند بلکه هم‌چنین ابزار و منابع آن‌اند. تولید را تابع الزامات نوسازی سرمایه‌داری کردن (اکونومیسم) عملا یعنی پایه‌ی مادی سیاست سوسیالیستی را از آن گرفتن، و در عین حال، ایده‌آلیزه کردن آن (اراده‌گرایی).

بنابراین نتیجه‌گیری ما این است که بازده احتمالی هر انقلاب اجتماعی که از پایین صورت گرفته است و متعلق به فرماسیون اجتماعی‌ای است که به بازار جهانی وابسته است و وجه غالب ندارد، شکلی از این تضاد است که در آن اشکال سرمایه‌داری پیشرفت سوسیالیستی را تضعیف، منقطع و یا نفی می‌کند. بدون مبارزه‌ای تا به آخر آگاهانه، مناسبات مادی آن بازار و هم‌چنین چارچوب مقولات و اخلاقیاتی را می‌سازد که مردم از درون آن ویژگی‌های «واضح و روشن» آن چه را که هست، انسانی می‌پندارند. میراث وابستگی - علاوه بر آن و مهم‌تر از همه، رابطه با بازار جهانی که از طریق یک ساخت صنعتی توسعه‌طلب و یک دستگاه دولتی متورم و نیرومند تسهیل شده است - کماکان ادراکات مربوط به جهت و ابزار پیشرفت ممکن را شکل می‌دهد. اگر چنین باشد، مطالبی که در اینجا مورد اشاره قرار گرفت، اهمیتی به مراتب بیش از اهمیت تاریخی صرف می‌یابد.

تنویری بدیل جامعه‌ی شوروی: خطرات ساده‌سازی تنویریک

بازگردیم به مسأله‌ی ماهیت اتحاد شوروی. تا اینجا باید روشن شده باشد که زنده کردن دوباره‌ی خاطره‌های سنتی عقب‌ماندگی و یا خیانت، چگونه اکونومیسم اراده‌گرایی خود بلشویک‌ها را تشدید می‌کند. امکان توصیف «عقب‌ماندگی» تنها هنگامی فراهم می‌شود که «تجدد یا نوسازی» که در مقابل آن مطرح می‌شود از نظر بلشویک‌ها و نظرات مشابه درک و ارزیابی شود. «خیانت» نیز تنها زمانی برانگیزاننده است که در قالب مفهومی از سیاست به کار رود که سبک‌اش متشابه‌ها در کل بلشویکی است. به جای این که خود پی در پی این ترکیب اکونومیسم و اراده‌گرایی را تکرار کنیم، عنوان می‌کنیم که ویژگی بارز سوسیالیسم شوروی بهتر درک می‌شود اگر آن را محصول تاریخی شش دهه‌ی پراتیک سیاسی منحصرأ بلشویکی بر روی «ماده‌ی خام» امپراطوری روسیه بدانیم که آن در ۱۹۱۷ به ارث بردند. البته ماهیت این ماده‌ی خام طوری بود که هر چیزی از آن نمی‌شد ساخت. اما ابزار، مهارت‌ها، فنون، و دانش سازندگان آن نیز چنین بود.

به همان دلایلی که «مندل»، «هیندس» و دیگران به تشریح توضیح داده‌اند، معتقد نیستیم که بتوان به شکل معنی‌داری اتحاد شوروی را «دولت» سرمایه‌دار و مشابه آن تعریف کرد. هم‌چون «پل سوئیزی» سه ویژگی بارز برای تولید سرمایه‌داری قائلیم؛ (۱) فراورده‌ها به مثابه‌ی کالا تولید می‌شوند و منابع از طریق بازار تخصیص می‌یابند. (۲) به بیان مارکس، انباشت سرمایه با تعیین ارزش کار مازاد «هدف بلاواسطه و انگیزه‌ی تعیین‌کننده»ی تولید است، و (۳) بنیان این استثمار مناسبات دستمزدی است. به نظر ما (۱) و (۲) به وضوح در مورد اتحاد شوروی صادق نیست. عدم تمرکز در پاره‌ای تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و احاله‌ی آنها به بنگاه‌های اقتصادی وجود دارد و بازار سیاهی هم در کار است؛ اما روی هم رفته بیشتر منابع آشکارا بر طبق برنامه‌ای تخصیص می‌یابد که اگر با معیارهای «عقلایی‌بودن» بازار سنجیده شود، در بیشتر موارد غیراقتصادی است.

عدم حاکمیت قوانین بازار به نوبه‌ی خود به معنی آن است که برخلاف اقتصاد سرمایه‌داری هیچ اجباری به انباشت وجود ندارد. انباشت سریعی که طی تاریخ صورت گرفته است بیشتر حاصل تصمیمات سیاسی در مورد ضرورت‌ها و ارجحیت‌های اقتصادی است - تصمیماتی مشخصاً از نوع بلشویکی. به علاوه، مورد (۳) درباره‌ی اتحاد شوروی صدق نمی‌کند، مگر کاملاً صوری. حتی اگر بپذیریم که چون کارگران قدرت سیاسی اعمال نمی‌کنند (ساده‌سازی کامل وضعیت) و از وسایل تولید در مالکیت دولت عملاً جدا هستند، محتوا و الزامات این «جدایی» با جدایی در کشورهای سرمایه‌داری تفاوت بسیار دارد. مثلاً، تضمین واقعی اشتغال در اتحاد شوروی به معنی آن است که سطوح مختلف دستمزدها تابع عوامل تعیین‌کننده‌ی عرضه و تقاضا نیست. در مواردی که اتهامات صرفاً بازی با الفاظ نیستند (مثل بیشتر تبلیغات ضد شوروی مائوئیستی) غالباً ثابت می‌شود که تئوری‌های سرمایه‌داری دولتی برای نشان دادن مناسبات بالخصوص سرمایه‌داری از ضابطه‌ی مبهم و ناکافی استفاده می‌کند. چنین است که دلیل حزب کارگران سوسیالیست برای سرمایه‌داری بودن انباشت شوروی بر تمثیلی از رقابت نظامی بین اتحاد شوروی و غرب و رقابت اقتصادی آن با اقتصادهای سرمایه‌داری تکیه دارد. از طرف دیگر، بتلهایم شرایط صرفاً ضروری برای تولید سرمایه‌داری را به زور در شرایط کافی برای آن جا می‌دهد، و عناصر سرمایه‌داری باقی‌مانده در اتحاد شوروی را با یک نظام سر تا پا وفادار به سرمایه‌داری اشتباه می‌گیرد.

و اما نظر ما در مورد این تز که «اتحاد شوروی کشور سرمایه‌داری نیست و طبقه‌ی حاکم جدیدی بر آن سلطه دارد»؛ بخشی از این بحث لغوی و در درجه‌ی اول بازتاب اختلاف نظر بین مارکسیست‌ها در مورد

معنی «طبقه» است. بنابراین اگر (هم‌چون تروتسکیست‌های سنتی) مالکیت ابزار تولید را ویژگی ضروری هر طبقه‌ی حاکم بدانیم، مجبوریم نتیجه بگیریم که حاکمان اتحاد شوروی، در مفهوم مارکسیستی کلمه، طبقه‌ی حاکم را نمی‌سازند، حال هر چقدر هم که قدرتمند و غیرپرولتری باشند. نظر ما این نیست. نیز پیشاپیش این امکان را رد نمی‌کنیم که طبقه‌ی حاکمی بر پایه‌ی کنترل مالکیت رسماً اجتماعی ظهور کند. ما مناسبات طبقاتی را به مثابه‌ی مناسبات اجتماعی‌ای می‌شناسیم که کار و تولیدات مردم را کنترل می‌کند، و مساله‌ی اساسی چنین کنترلی را مساله‌ای تجربی تلقی می‌کنیم. اما بر این نکته‌ی اضافی مهم پا می‌فشریم که طبقات فقط افسانه‌های تحلیلی نیستند.

کوتاه‌سخن، به قول «ادوارد تامپسون»، طبقات در عین حال هویت‌های مختص به خود می‌سازند که حاصل تجارب تاریخی همواره ویژه و خاص است. پس در قضاوت‌های تجربی در باره‌ی طبقات، منابع لازم برای ساختن هویت آن طبقات و محدودیت‌هایی که دارند مهم می‌شوند. این نظر که مدت‌هاست در جامعه‌ی شوروی توزیع کار و فرآورده‌های آن به طور غیردموکراتیک، توسط گروه نسبتاً کوچکی از روسای حزبی و دولتی، انجام می‌شود، کشتش زیادی دارد - هرچند به نظر ما قضیه بسیار ساده گرفته شده است - و غالباً مبنای تئوری‌های مهم «طبقه‌ی جدید» است. علیه این تئوری چند نکته‌ای برای گفتن داریم.

حد و مرزهای این «طبقه» هم به دشواری مشخص می‌شود (حداقل سطح مراتب عضویت حزب یا کادرها چه باید باشد تا جزء این طبقه به حساب آید؟) و هم گاهی بسیار گسترده است. مضافاً، با وجود کم‌ترکی در سال‌های اخیر، به نظر می‌رسد که این گستردگی نسبی بیشتر ویژگی ساختی جامعه‌ی شوروی است تا ویژگی ادواری آن. مکانیزم‌های تحکیم و بالاخص انتقال «قدرت طبقاتی»، به مراتب سست‌تر از قابلیت انتقال و وراثت مالکیت در کشورهای سرمایه‌داری است. به علاوه، در این طبقه‌ی حاکم به اصطلاح منسجم، سطوح فوقانی حزب و دولت شوروی در مقابل آنچه که با این بیان باید آن را کشمکش «درون‌طبقاتی» تحلیل کرد، بسیار آسیب‌پذیر بوده است؛ کشمکشی که در زمان استالین ابعاد باورنکردنی یافت. مهم‌تر از همه‌ی این‌ها وجود محدودیت‌های شدید از پایین بر آزادی عمل حاکمان شوروی است. توقع تعهدات مادی در قبال توده‌های وسیعی از مردم درون نظام شوروی را طوری بنیان گذاشته است که نظیر آن در هیچ کشور سرمایه‌داری یافت نمی‌شود؛ توقعات به «عملیات نجات» محدود نیست، بلکه انتظار بهبود وضعیت شغل، خوراک، مسکن، پوشاک، امکانات پزشکی و فرهنگی به مثابه‌ی یک حق وجود دارد.

تجربه‌ی اخیر دولت تاجر که به سرعت اکثر بخش‌های «دولت رفاهی» بریتانیا را متلاشی کرد (که از قرار بر «اتفاق آراء» سوسیال دموکراتیک استوار بود) نشان می‌دهد که مقایسه‌ی وضعیت شوروی با دولت‌های رفاهی سرمایه‌داری - هر جا که هست - چقدر ساده‌انگارانه است. در اینجا هم تفاوت ساختی است و ادواری نیست. تمام مشروعیت قشر حاکم شوروی در توانایی آن به اداره‌ی نظامی نهفته است که پاسخ‌گوی این انتظارات است. هیچ طبقه‌ی حاکم سرمایه‌داری به چنین محدودیت‌هایی روبه‌رو نیست و چنین تعهدی ندارد. ایدئولوژی‌های «آزادی» فردی و مشابه آن که ضامن فعالیت این‌گونه دولت‌هاست هیچ‌قولی در این موارد نمی‌دهند و هیچ تعهدی از این قبیل نمی‌پذیرند. در واقع در موارد بسیاری این دولت‌ها فعالانه مسئولیت اجتماعی جهت رفاه فردی را انکار می‌کنند.

سوسیالیسم «از شکل افتاده» ؟

الزامات این تفاوت عظیم است. به دلیل آن، کارگران کشورهای سوسیالیستی قدرت سیاسی وسیع، ولی غالباً منفعلی را بر حاکمان‌شان اعمال می‌کنند. در واقع در این مفهوم، علی‌رغم فقدان مکانیسم‌های دموکراتیک

رسمی، آنان خیلی بیشتر از همتایان شان (از نظر سیاسی) در دموکرات‌ترین دولت‌های سرمایه‌داری، اعمال قدرت می‌کنند. و برعکس برای گروه‌های حاکم متقابلاً امکان بسط هویت و آگاهی طبقاتی جداگانه تقبیل می‌یابد. در ۱۹۷۰، وقتی کارگران کشتی‌ساز لهستانی بر سر افزایش قیمت غذا دست به شورش زدند - حادثه‌ای که به خودی خود مقایسه‌ی معنی‌داری با غرب بود - نه فقط افزایش‌های اعلام‌شده لغو شد، بلکه گمولکا سقوط کرد. این را با حادثه‌ای مقایسه کنید که دو سال پیش از آن در فرانسه رخ داد. به علاوه در این نکته با «مندل» موافقیم که کسانی که در شوروی نمونه‌ای از نظام طبقاتی جدید متکی بر شیوه‌ی تولید جدید، «جمع‌گرایی بوروکراتیک» یا غیر از آن، می‌بیند در اثبات مدعای خود نتوانسته‌اند قوانین حرکت، گرایش‌ها، تضادها، و چیزهای دیگری را نشان دهند که به قدر کفایت خاص آن نظام باشد تا بتوان آنها را با توجه به انتظاراتمان از سرمایه‌داری یا سوسیالیسم تفکیک کرد. این ناکامی علی‌رغم تشویق‌هایی که در آغاز از ادعاهای «طبقه‌ی جدید» به عمل آمد، زیر پای آن را خالی می‌کند. به جای این نظر، ما چون می‌پذیریم که اتحاد شوروی هنوز می‌تواند به مثابه‌ی شکلی از جامعه‌ی سوسیالیستی تلقی شود که «از شکل افتادگی‌های» خاص آن تاریخاً قابل توضیح است، تا جایی با سنت تروتسکیستی هم‌آواییم.

روشن‌تر بگوییم، منظور ما از جامعه‌ی سوسیالیستی جامعه‌ای است انتقالی بین سرمایه‌داری و کمونیسم، که مشخصه‌ی دومی سطح بالای بهره‌وری مادی و فقدان طبقات و دولت است. همان‌طور که «مائو» اشاره دارد، این انتقال می‌تواند چندین قرن به طول انجامد. همانند انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری. همگام با «بتلهایم» اضافه می‌کنیم که انتقال به هیچ‌وجه به معنی کوچه‌ای یک‌طرفه یا پیشرفتی اتوماتیک نیست. تمامی عصر انتقال مبارزه‌ای است بین عناصر شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و کمونیستی در کلیه‌ی سطوح ساختار اجتماعی. بنابراین همواره امکان پسروری یا سکون وجود دارد، و البته دلیلی نیست که ما پیشاپیش امکان تکامل به وضعیت ثالثی را هم رد کنیم. در مورد ماهیت و توضیح «از شکل افتادگی‌های» شوروی است که بین ما و تروتسکیست‌ها شکاف می‌افتد؛ به نظر ما صحیح نیست که مساله‌ی شوروی را عمدتاً در سطح از شکل افتادگی دولت شوروی طرح کرد، و از آن نتیجه گرفت که برای رفع مشکلات تنها انقلاب سیاسی است که ضرورت پیدا کرده است و نه انقلاب اجتماعی. هم‌چنین، همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، فکر نمی‌کنیم «از هم پاشیدگی» اوضاع را بتوان با دو مفهوم عقب‌ماندگی/خیانت توضیح داد. در عوض، به نظر ما مبارزه‌ی بین دو طریق سرمایه‌داری و کمونیستی را باید به حوزه‌ی تولید مادی کشاند، و اگر قرار است اشکال بارزی که این مبارزه در اتحاد شوروی یافته است، درک شود و اشکالات خاصی که به وجود آمده فهمیده شود، به ناچار باید نقش خاص بلشویسم در این قضایا در نظر گرفته شود. اگر می‌خواهیم ریشه‌های دولت‌گرایی ویژه‌ی سوسیالیسم شوروی را بفهمیم، این تصحیحات در تحلیل تروتسکیستی بالاخص باید به عمل آید.

دست‌آوردهای جامعه‌ی شوروی

«ای. اچ. کار»، بزرگ‌ترین تاریخ‌نویس انقلاب اکتبر، طی مصاحبه‌ی اخیر خود در مورد اهمیت آن انقلاب، با تلخی می‌گوید «خطر آن است که تمایل داریم دست‌آوردهای بی‌حد آن را یک‌سره به دست فراموشی بسپریم و به سکوت برگزار کنیم... من به دگرگونی‌هایی می‌اندیشم که از ۱۹۱۷ در زندگی مردم عادی رخ داده است». «ریموند ویلیامز» با این نظر موافق است که «انقلاب اکتبر یکی از دو یا سه لحظه عظیم تاریخ انسانی بوده است. ساده‌تر از این نمی‌شود گفت». به اعتقاد ما این نقطه‌ی آغازین صحیحی است برای تمام ارزیابی‌های سوسیالیستی از مساله.

در سال ۱۸۹۶ متوسط طول عمر ۳۲ سال بود. در اتحاد شوروی امروز ۷۰ سال است که قابل مقایسه است با

۷۱ سال در ایالات متحده، ۷۲ سال در انگلستان، و ۳۵ سال در هند.

مسکن، حمل و نقل، درمان، و بیمه به طور متوسط ۱۵ درصد درآمد خانوادگی شوروی را تشکیل می‌دهد، در حالی که برای خانواده‌ی آمریکایی این رقم ۵۰ درصد است. مطالعه‌ای که اخیراً در بریتانیا صورت گرفته است مخارج اجاره و خدماتی هم‌چون تلفن، خشکشویی و غیره در اتحاد شوروی را کم‌تر از هشت درصد متوسط درآمد خانواده برآورد می‌کند. ضروریات زندگی عمداً در سطح نازلی قیمت‌گذاری شده و این سطح حفظ شده است؛ نرخ تورم بین دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ بین ۸/۰ و ۱/۲ درصد در سال در نوسان بوده، اما مثلاً اجاره‌ها از ۱۹۲۸ تا کنون افزایش نیافته است. اما در عین حال ادعا می‌شود دستمزدهای واقعی کارگران اداری و کارخانه ۳/۷ برابر سال ۱۹۴۰ شده است.

«دستمزد اجتماعی» و ضمانت‌های شغلی، مسکن، و غیره که در غرب خبری از آنها نیست، اهمیت مشابه دارند. عدم اشتغال ناچیز است و حداقل دستمزد و بازنشستگی قانونی وجود دارد. تعداد دانشجویان تمام‌وقت به نسبت بیش از دو برابر بریتانیا یا آلمان غربی است، و امکانات فرهنگی عمومی، آموزشی و تفریحی از این‌ها هم بیشتر است. برای مثال کتاب و نوار تمداً ارزان است و کلیه‌ی شاخص‌ها نشان می‌دهد که جمعیت باسواد واقعی بیش از غرب است.

هم‌چنین، مراقبت پزشکی از طرف دولت به عمل می‌آید و تعداد پزشکان به نسبت بیش از اغلب کشورهای سرمایه‌داری است و به مراتب عادلانه‌تر توزیع شده است ۳۲/۷ پزشک برای هر ده‌هزار نفر جمعیت؛ رقم مشابه برای ایالات متحده و بریتانیا به ترتیب ۲۱ و ۱۵/۷ است. فهرست این دست‌آوردها را می‌توان همین‌طور ادامه داد.

همه‌ی آنچه در بالا گفتیم نمی‌تواند باعث شود که لکه‌های سیاهی را که در وضع آذوقه و شاخص‌های کلی نازل‌تر مصرف شوروی در مقایسه با متوسط‌های بریتانیا و ایالات متحده وجود دارد، انکار کنیم - هرچند که باید بر افراد زیادی که در این کشورها (چه رسد به کشورهای سرمایه‌دار «جهان سوم») که در صف گرسنگان هستند، تاکید کرد. و نیز نارضایتی‌های (مبالغه‌شده‌ی) مادی ناشی از ضایعات گوش پرکن، کمبودها و فسادی را که به کاستی‌های نوع برنامه‌ریزی شوروی مربوط می‌شوند، رد نمی‌کنیم. اما این مزیت‌هاست که می‌خواهیم توجه خواننده را به آنها جلب کنیم. با وجود فشار دایمی بر مصرف از قرار برای انباشت نیز همواره تعهد شناخته‌شده‌ای به منظور تضمین ضروریات زندگی همه‌ی مردم وجود داشته است. این تعهد به همراه فقدان بازار کار سرمایه‌داری تجربه‌ای برای طبقه‌ی کارگر به بار می‌آورد که زیر بار آن چه مارکس «آشوب اشیاء» می‌نامد، نباشد.

متشابه‌ها بر نقش مهم آن‌چه می‌توان فرهنگ سوسیالیستی جامعه‌ی شوروی نامید، تاکید می‌کنیم، فارغ از این‌که فرهنگی رنگ‌باخته است. اندازه‌گیری اهمیت این عامل دشوار است؛ در تفاوت پیکره‌های مکان‌های عمومی و چگونگی مجالس یادبودی که برای حوادث ناگوار معادن برگزار می‌شود، این عامل را می‌توان دید. نمونه‌ی تازه‌ای ذکر کنیم؛ وقتی استخر شنای مسابقات المپیک ۱۹۸۰ مسکو تکمیل شد، اولین کسانی که در مراسم افتتاحیه در آن شنا کردند نمایندگان کارگرانی بودند که آن را ساخته بودند. مراسم از تلویزیون سراسری شوروی پخش شد. بلاشک حادثه‌ای است کوچک که می‌توان به خنده برگزار کرد. برای لحظه‌ای فرض کنیم همه‌ی این حوادث و صحنه‌ها حقه‌بازی‌هایی است تا سر کارگران را شیره بمانند و به آنها بقبولانند که در کشوری کارگری زندگی می‌کنند. اما هنوز هم باید پرسید؛ کدام دولت سرمایه‌داری آن‌قدر کارگران را قابل می‌داند که این چنین برای‌شان چاپلوسی کند؟ و به هر حال، این‌ها احتمالاً چه تاثیری بر اکتفاء به نفس و حقی طلبی کارگرانی که این چنین تصاویری از خود دارند، باقی می‌گذارد، و در مقایسه با آنچه رسانه‌های

گروهی سرمایه‌داری همه‌روزه در مورد کارگران می‌نویسند، بر اهمیت آنان چه تاثیری دارد. خلاصه این که از نظر ما طبقه‌ی کارگر شوروی به مجموعه‌ای از توقعات و ارزیابی‌ها عادت کرده که هم با مجموعه‌ی مشابه آن در کشورهای سرمایه‌داری بسیار متفاوت است و هم در زمینه‌هایی که گفتیم بالاخص سوسیالیستی است، «بدخلقی» دستیاران تولید در شوروی، که این همه از آن صحبت می‌شود، یا «یک‌دندگی و لجاجت» کارگران شوروی هر یک به هر طریق خود شاهد گنگی است بر این مدعا. خصلت بی‌زرق و برق و مسلکی بیشتر بخش‌های زندگی سیاسی «رسمی» شوروی - کاندیداتوری تک‌نفری برای انتخابات، «پارلمانی» یک‌دست (مجلس عالی شوروی) - نیز اهمیتی دوگانه دارد و در اکثر موارد این‌ها معیارهای دیگری هستند که بگویند کارگران شوروی بی‌قدرت‌اند.

در این جستجوی ساده‌انگارانه برای یافتن معادل‌نهادهای «خودمان»، آن‌چه نادیده گرفته می‌شود آن است که رسمیت سیاست شوروی نیز خود بیان‌گر توزیع سیاست در سرتاسر جامعه و تفوق بر پاره‌ای از مشکلات ناشی از جدایی حوزه‌ی سیاسی در نظام سرمایه‌داری است. «سیاست» شوروی تا حد زیادی مسلکی است، چرا که بر بیشتر بخش‌های زندگی شوروی بحث و کنترل سیاسی مستقیم، هرچند نه لزوماً دموکراتیک، حاکم است. جایی برای طرز حکومت دیگر وجود ندارد. در نتیجه، در زندگی اجتماعی شوروی کمتر نقطه‌ی ابهامی به چشم می‌خورد و جامعه‌چندان تابع «قوانین» شبه طبیعی نیست.

بقیای سرمایه‌داری

برگردیم به مسأله‌ی بقای عناصر سرمایه‌داری در اتحاد شوروی و از شکل‌افتادگی‌هایی که ویژگی‌های سوسیالیستی مورد اشاره‌ی ما را تیره و تار کرده و محدود می‌کند. در آغاز باید بگوییم کاملاً قبول داریم که حذف تمامی نشانه‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌طلبد که؛ (۱) کارآیی اجتماعی فراتر از سطحی تکامل یابد که در کشورهای «پیشرفته»ی سرمایه‌داری حاصل شده است، و (۲) طبقه‌ی سرمایه‌دار در سطح جهانی شکست بخورد. بدون اولی «جدایی واقعی» واحدهای تولیدی ادامه خواهد یافت؛ چیزی که «بتلهایم» به درستی آن را سنگ بنای مستحکم تولید سرمایه‌داری می‌شناسد. بدون دومی شکلی از دولت ضرورت می‌یابد، و مبارزات طبقاتی به ناچار اشکالی ملی‌گرایانه خواهد یافت. اما به نظر ما بلشویسم هم به خاطر ادامه‌ی بسیاری از ویژگی‌های سرمایه‌داری در جامعه‌ی شوروی و هم در قبال بسیاری از شکل‌افتادگی‌های عناصر سوسیالیستی آن مسئولیت اضافی دیگری بر دوش می‌کشد.

تمامی استراتژی‌های عمده‌ی بلشویکی جهت بنای سوسیالیستی، از «لنین» گرفته تا «برژنف» و از جمله اپوزیسیون‌های چپ و راست هر دو، آشکارا به شکل‌گیری معیای انجامیده است که به آن اشاره رفت. عدم تطابق این استراتژی‌ها در ساخت آن انعکاس یافته است. ما بر این اعتقادیم که برای بسیاری از «هم‌گرایی‌های» روشن بین مناسبات اجتماعی معین در شوروی و جوامع سرمایه‌داری، همین توضیح کفایت می‌کند. این هم‌گرایی چندان از «الزامات جامعه‌ی صنعتی» ریشه نمی‌گیرد که از اعتقاد بلشویکی به چنین الزاماتی، و به پیگیری فعالانه‌ی سیاست‌هایی که شکل گرفت تا به این اعتقاد جامعه‌ی عمل بیوشاند. این بالاخص در مورد مناسبات شهر و روستا (که مدل‌های سرمایه‌داری انباشت اولیه حاکم گردیده است) و در درون پویای کار (که مدل‌های سرمایه‌داری کارآیی و بهره‌وری حاکم گشته است) صدق می‌کند.

کتابی چون کتاب کارگری در کشور کارگران «هراتی» (که در واقع در مورد زندگی کارخانه‌ای در مجارستان است) شکلی از نتیجه‌ی مستقیم تسلیم به برداشتهای بورژوازی از نوسازی را نشان می‌دهد؛ تجربه‌ی کار در بسیاری از وجوه حیاتی - یک‌نواختی، خستگی، عدم کنترل، اجبار نظام پرداخت دستمزد قطعه‌کاری و

مزایا - و در مجموع از نظر از خود بیگانگی چندان فرقی با تجربه‌ی کار بورژوازی ندارد. اما مثلاً «تروتسکی» این را خوب می‌دانست. تقلید از تقسیم کار سرمایه‌داری «در کارگاه تولید» بازتاب‌های گسترده‌ای داشت. برای نمونه نتایج نظام آموزشی را در نظر بگیرید که در اتحاد شوروی کاملاً نخبه‌گراست و در درجه‌ی اول وسیله‌ای رقابتی است برای تحرک اجتماعی افراد. چنین نظامی چیزی نیست جز مانعی بزرگ بر سر راه فرهنگ سوسیالیستی‌ای که از آن سخن رانندیم، که می‌خواهد آن را به عده‌ای محدود کند و در خدمت لفاظی قرار دهد.

به آخرین رشته از نتیجه‌گیری‌های ما باید توجه خاص مبذول داشت؛ تا آنجا که ما خبر داریم، موضع ما تنها موضع مارکسیستی است که بر رابطه‌ی نزدیک بین این کپی‌برداری از ویژگی‌های اصلی مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری (که دلیل‌اش اکونومیسم بلشویک‌ها بوده است) و اشکال غالب سیاست شوروی تأکید ورزیده است. بالاخص بر این باوریم که دولت‌گرایی بیشتر حاصل برخورد بلشویسم با مسأله‌ی تولید است؛ چیزی که نمایان‌ترین شکل‌باختگی سوسیالیسم شوروی است. از طریق دستگاه‌های عظیم مالی و دستگاه‌هایی که برای اداره‌ی آن نوع از ساختمان سوسیالیستی لازم است که تنها می‌تواند بر نوعی تجهیز منفعل و کنترل‌شده (و غالباً بلشویکی) از پایین، که نمونه‌ی کامل آن «استاخانیسم» است، متکی باشد؛ چرا که هر نوع رهایی کامل‌تر تولیدکنندگان مستقیم، برخورد با مناسباتی را می‌طلبد (یا مناسباتی را به معرض خطر می‌اندازد) که برای «نوسازی» واجب شمرده می‌شوند.

مسأله در اینجا مسأله‌ای عام است. اگر حق کنترل سوسیالیستی در نقطه‌ی تولید از تولیدکنندگان سلب شود، این کنترل را تنها از طریق ارگان‌های ملی و دولتی تنظیم و سرکوب می‌توان دوباره برقرار کرد. تصادفی نیست که اشکال دولتی مورد دوم متورم و عریض و طویل است؛ هنگامی که دولت‌های سوسیال-دموکرات می‌کوشند از دولت برای استقرار مقیاسی از کنترل اجتماعی بر بنگاه‌های سرمایه‌داری دست‌نخورده استفاده کنند، این اشکال را به‌وجود می‌آورند. به علاوه، چون چنین برنامه‌هایی هم انتظارات فوری را به تعویق می‌اندازد و هم به دیگرگونی سوسیالیستی نهایی موعود کیفیت خارجی و اجباری یک تحفه‌ی پدران را می‌بخشد، ما در اینجا به‌ویژه به این می‌اندیشیم که در تجربه‌ی کشاورزان شوروی «سوسیالیسم» دست آخر چه معنایی پیدا کرده است. هم‌چنین چرا برای حفظ قدرت شوروی دستگاه سرکوب دهشتناکی ضرورت پیدا کرده است. حاصل کار دور باطلی است که در سرتاسر تاریخ شوروی تکرار می‌شود. دستگاه دولتی پرخرج و سنگینی به طرق مختلف جلوی پیشرفت تولید را سد می‌کند. عدم کارایی، ضایعات، و فساد کاملاً واقعیت دارد، حتی اگر بعضی چیزهایی که در این طبقه‌بندی‌ها قرار می‌گیرند در واقع مبین ارجحیت‌های سوسیالیستی باشند (این لغات بی‌طرف نیستند). علاج عقب‌ماندگی اقتصادی کاربست آخرین «فتون» آزمایش‌شده‌ی سرمایه‌داری تشخیص داده شده است. از نظر سیاسی، چاره‌ی کار سفت‌کردن پیچ و مهره‌ی دولت شناخته شده است ... و بالاخره در مجموع، در یک دیالکتیک زجرآوری که آخرین تناقض آن حذف هر نوع انقلاب تمام و کمال از پایین است، دفاع از آنچه در شوروی سوسیالیستی است بستگی به این دارد که آیا ماشین دولتی خشن بلشویسم دست‌نخورده و فعال باقی می‌ماند یا نه؟

کوششی برای تعریف سوسیالیسم از پایین

به نظر ما تجربه‌ی بلشویسم در درجه‌ی اول نشان می‌دهد که نمی‌توان مناسبات تکامل سرمایه‌داری را صرفاً منتزع کرده، جهت اهداف سوسیالیستی تحت مدیریت سوسیالیستی به کار بست و امیدوار بود که تکنیک‌ها بی‌طرف باشند. امروزه دیگر هزینه‌های سیاسی چنین کاری روشن شده است؛ متورم شدن دولت

و عقیم‌ساختن سیاست سوسیالیستی به دلیل جدا شدن از تولید و تولیدکنندگان. و ضمناً می‌گوییم که این هزینه‌ها در وهله‌ی نهایی غیرتولیدی هم هست؛ چه در نوع استفاده‌ی کوتاه‌مدت حاصل از «به‌کارگیری» سرمایه‌داری جهت ایجاد «بنای» مادی سوسیالیسم با تحلیل رفتن مستقیم مناسبات آگاهانه، دسته‌جمعی و تساوی‌طلبانه‌ای همراه است که بسط آن شرط اساسی هر نوع پیشرفت و تولید سوسیالیستی مداوم است. مناسبات سوسیالیستی بین افراد بزرگ‌ترین نیروی مولده‌ی سوسیالیسم را خفه می‌کند. خلاقیت، تجربه، مهارت‌ها، دانش، و شور و حرارت نهفته در اجتماعات تولیدکنندگان را یک‌جا می‌کشد. در حالی که اساس سوسیالیسم ایجاد آن نوع از شرایط اجتماعی است که به خاطر رفاه عمومی این نیروهای درونی‌اش آزاد شود. جهت‌دستیابی به این منظور شناخت تفاوت‌ها ضروری است. راه رسیدن به مقصود ما (راه‌های دیگر هم امکان‌پذیر است؛ آن‌چه می‌گوییم در حد اشاره است، الگو نیست) تغییر در تصور غالب از سوسیالیسم را ایجاد می‌کند، یعنی دوری از برنامه به مثابه‌ی ویژگی نهایی و تعیین‌کننده‌ی سوسیالیسم. در عوض باید شاهد هژمونی یک مشی عمومی باشیم؛ مجموعه‌ای از رهنمودها و اهداف کلی به جای دستورالعمل‌های مشروح، که مشوق پیشرفت سوسیالیستی باشند (نه این‌که اجبار کنند یا برای حداقل نرخ پیشرفت ضمانت بخواهند)، و این کار را با محاسبه‌ی فیزیکی یا کمی به انجام نرسانند - یعنی نه با «سیستم حساب‌رسی محکم، ملی، و متمرکز» که «لنین» آن‌همه خواستارش بود، بلکه با حمایتی که از میل به قدرت جمعی محلی و آسایش خاطر مادی به عمل می‌آورند، به انجام برسانند.

مشی عمومی خواهد کوشید تا تجربه را با دگرگونی‌های نمونه‌ی بارز ترکیب کند، اما کاربست مشروح آن کاری است که به عهده‌ی خود مجامع محلی است. در نتیجه، حزب و دولت کمتر در زندگی مردم نقش خواهند داشت، و کار ضروری‌شان این خواهد بود که شرایط وجودی ملی بنای سوسیالیسم را حفظ کنند و وسایل بزرگی را که هیچ مجمع واحدی قادر به تولید داخلی آن نیست، تدارک ببینند. نتیجه این‌که دستگاه‌های تحت اختیار آنها حداقل خواهند بود. برای این شکل از رهایی انسانی ما به مفهوم متفاوتی از سیاست نیاز داریم. ارجحیت با انقلاب فرهنگی مداوم خواهد بود که اشکال منطقی جهت تداوم مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزات دیگر را بازساخته و برقرار سازد. منظور از مبارزات دیگر، مبارزه علیه ستم جنسی، نژادی و قومی است که برای الغاء استثمار انسانی لازم‌اند. تنها با این مفهوم گسترده از سیاست انقلابی است که می‌توان اطمینان حاصل کرد که تفاوت‌ها به مثابه‌ی امتیاز و نکات منفی تلقی نشده بلکه بر عکس از آنها استقبال شده و گرامی شمرده خواهند شد.

همان‌طور که «ریموند ویلیامز» از «بارو» نقل می‌کند، «آزادی سوسیالیستی انسانی ذاتاً و در اصل از هر تعریف فلسفی‌ای گسترده‌تر است». در بنای سوسیالیسم هم‌چون «مارکس» باید دریافت که یک شیوه‌ی تولید عبارت است از یک «شیوه‌ی زندگی» و از این‌رو دگرگونی آن می‌باید کلیت داشته باشد. مهم‌تر از همه این‌که نباید گذاشت سیاست از «تولید» یا «شخص» جدا شود، و نباید گذاشت به تعداد قلیلی از نهادها، موضوعات، و حوادث، و در نتیجه و نهایتاً به گروه ممتازی از مردم محدود شود.



www.radiofang.org
www.facebook.com/Radiofang
www.twitter.com/radiofang